

پس از نیم قرن، آب را گل نکنیم

سایه اقتصادی نیا

از خصایص ذاتی شعر اصیل و هر اثر هنری آن است که تفسیربردار است و از نظرگاه‌ها و زوایای دید متنوع برداشت می‌شود. سرّ زنده ماندن این آثار را در همین خصیصه باید جست. اثر هنری تا زمانی که با خواننده تعامل دارد زنده است. می‌توان گفت که جمهور خوانندگان اثرآفرین را در آرامگاه ابدی خود نیز آرام نمی‌گذارند. اثرآفرین تا لب گور و هم در دیار خاموشان از غوغای خوانندگان فارغ و درامان نیست و تلاش او برای در بستن و آرام گرفتن بیهوده است. هر زمان که این غوغا پایان پذیرد اجل اثر سررسیده و عمرش به سرآمده است. اگر شاهنامه و رباعیات خیّام و منظومه‌های عطّار و مولوی و غزلیات سعدی و حافظ پس از قرن‌های متمادی هنوز زنده‌اند و هزاران کاتب و واعظ و محقق و شارح و مجلس‌گرم‌کن و ناشر به یمن آنها به نام و نان رسیده‌اند تعامل ناگزیر آنها با خوانندگان از هر دوره و هر قماش و هر مرتبه و هر مقصد و مقصودی است. در این معرکه، موافق و مخالف، ستایش‌گر و نکوهش‌گر، هنربین و عیب‌بین دست‌اندرکارند و این هر دو طایفه، هر یک به نوعی اثر را دوباره و چندباره حیات تازه می‌بخشند. هر زمان که اثر از این معرکه بیرون بماند به «نقطه صفر» رسیده و خواه ناخواه از دور خارج می‌شود و در گوشه قفسه‌ای در گنجینه‌ها به زیر غبار فراموشی مدفون می‌گردد.

از اشعار نو، بازار سروده‌های سهراب سپهری، حتی پس از مرگ شاعر، پررونق مانده است، شاید از جمله به این جهت که، همچون غزلیات مولانا و اندیشه‌ورزی‌های او در مثنوی، در زبان و بیان بسیار ساده و در دسترس‌اند امّا، در پس آن، حاوی مایه‌های فکری و تجربی دور از دسترسی هستند که هر کسی از سرّ خود یار شاعر می‌شود هرچند این سرّ از ناله شاعر

دور نباشد. نهایت آنکه لازمه همحسی با او راه یافتن به درون اوست که نامحرمان را بدان راه نیست.

اینک تفسیری دیگر از قطعه‌ای بر سر زبان‌ها افتاده از سروده‌های سهراب.

ا.س.

قطعه «آب»، اگر نگوییم معروف‌ترین، دست کم یکی از پرآوازه‌ترین قطعات سروده سپهری است. از عمر این قطعه، که اوّل بار در دفتر حجم سبز (۱۳۴۶، انتشارات روزن) منتشر شده است، نیم قرن می‌گذرد. در این مدّت، سهراب سپهری، به دلایل متعدّد تاریخی و اجتماعی و البته ادبی، از اقبال روزافزون رسانه‌ها و مخاطبان نسل جوان برخوردار بوده است. اما سوای این اقبال کم‌نظیر عمومی، بعضی از سروده‌های وی از فرصت تاریخی مضاعفی نیز بهره‌مند گشتند تا حدّی که سطرها و عبارات آنها همچون مثل سائر زبانزد گردید و، جدا از زندگی ادبی روی صفحه کاغذ، حیات اجتماعی نیز یافت. قطعه «آب» چنین سرنوشتی دارد. اما، علاوه بر همه دلایلی که سبب شهرت و محبوبیت سپهری شد، در مورد این قطعه دلایل دیگری در کار آمد و سبب شد تا، هم‌زمان، همچنان‌که سطور و عبارات شعر را تا مرتبه راه یافتن به دل هر مخاطبی از هر قشر و سنخی برمی‌کشید، آن را از انحصار ادبیات به درآورد و به ورطه کلیشه درغلانند. محبوبیت این قطعه شعر به تکرار و تکرار به دلزدگی و ابتذال کشید و این پرده‌نشین شاهد بازاری شد. پیام «آب را گل نکنیم» به گفتار گویندگان رادیو و تلویزیون، به پلاکاردهای شهرداری در کنار حوض‌ها و نه‌های پارک‌های شهری، و حتّی به توصیه‌های سازمان آب و فاضلاب خطاب به مشترکان راه یافت و، طی چند سال، دیگر نه تنها با زمزمه آن حالی به مخاطبان دست نمی‌داد بلکه حالشان را می‌گرفت. شهرت چنان قاتل این قطعه شد که آن، در واکنشی طبیعی، به کلی از حیطه دید منتقدان ادبی و متفکران دور ماند و کمتر موضوع مطالعه‌ای نقّادانه قرار گرفت. اکنون، پس از نیم قرن، نگاه دوباره به این قطعه شعر چه بسا بی‌موقع حتّی بیهوده جلوه کند. شاید ذهن جامعه ادبی به زمان بیشتری نیاز داشته باشد تا بتواند، با آشنایی زدایی، جنبه‌هایی دیگر از نوآوری در آن کشف کند. این نوشته، هرچند، داعیه اعاده حیثیت به این قطعه را ندارد،

دست کم بازخوانی و نقد آثاری را از نو مطرح خواهد ساخت که در گذر زمان دیگر نه جلب نظر می‌کنند و نه فرصتی برای جلب نظر به چنگ می‌آورند.

آب را گل نکنیم:

در فرودست انگار، کفتری می‌خورد آب.

یا که در بیشه دور، سیره‌ای پر می‌شوید.

یا در آبادی، کوزه‌ای پر می‌گردد.

آب را گل نکنیم:

شاید این آب روان، می‌رود پای سپیداری، تا فرو شوید اندوه دلی.

دست درویشی شاید، نان خشکیده فرو برده در آب.

زن زیبایی آمد لب رود،

آب را گل نکنیم:

روی زیبا دوبرابر شده است.

چه گوارا این آب!

چه زلال این رود!

مردم بالادست، چه صفایی دارند!

چشمه‌هاشان جوشان، گاوهاشان شیرافشان باد!

من ندیدم دهشان،

بی‌گمان پای چپرهاشان جا پای خداست.

ماهتاب آنجا، می‌کند روشن پهنای کلام.

بی‌گمان در ده بالادست، چینه‌ها کوتاه است.

مردمش می‌دانند، که شقایق چه گلی است.

بی‌گمان آنجا آبی، آبی است.

غنچه‌ای می‌شکفتد، اهل ده باخبرند.

چه دهی باید باشد!

کوچه باغش پر موسیقی باد!

مردمان سر رود، آب را می‌فهمند.

گل نکردندش، ما نیز

آب را گل نکنیم.

نقد اثر ادبی جز با شناخت اجزای ساختاری آن (کلام، آواها، موسیقی،...) و کشف رابطه و نسبت این اجزا با یکدیگر اعتبار نمی‌یابد. نحو به معنای وسیع آن یعنی نظام ساختاری و وحدت بخش کل اثر می‌تواند منتقد را در مسیر کشف و درک متن و خواننده فعال را در التذاذ از آن دست‌گیر باشد. در این مقام، برای تحلیل قطعه شعر «آب» در خوانشی ریزبینانه، ابتدا آن را به اجزای ساختاری‌اش تجزیه می‌کنیم، سپس می‌کوشیم با بیرون کشیدن نقش نحوی این اجزا به معانی تلویحی و پیام اصلی متن نزدیک شویم.

«آب» قطعه‌ای دو پاره است. پاره اول سه بند نخستین را دربرمی‌گیرد و پاره دوم از بند چهارم تا پایان شعر را. این پاره‌بندی را نباید تحمیلی یا قالبی فرض کرد. این پیشنهادی است که خود شعر پیش روی ما نهاده است. دقت در نشانه‌های کلامی شعر این پاره‌بندی را توجیه می‌کند.

در پاره اول، که آن را پاره تردید می‌خوانیم، قیود «شاید» و «انگار» و حرف عطف مکرر «یا» جهان شعر را از پس هاله بی‌ثباتی، لغزندگی، و شک به مخاطب می‌نمایانند. گویی راوی شعر از هیچ چیز مطمئن نیست. اما در پاره دوم، که آن را پاره یقین می‌خوانیم، «یا»ها و «شاید»ها و دیگر نشانه‌های تردید برچیده شده‌اند و جای آنها را قطعیتی مسلم پر کرده است: تکرار قید «بی‌گمان» هر تردیدی را می‌زداید و وجه اخباری و جمله‌های اسنادی (می‌کند، می‌فهمند، می‌دانند، می‌شکند، است) نشان می‌دهد که گوینده به روی دادن فعل یا وجود صفت و حالتی که از آن خبر می‌دهد یقین دارد. به علاوه، وجه دعائی فعل، «باد»، بر نشاط برخاسته از دل این قطعه می‌افزاید و تکرار مصوت بلند «ا» از آغاز پاره دوم تا انتها نیز شاخص آوایی و موسیقائی معنی‌داری در ایجاد تحرک و شورانگیزی این بخش از شعر است. این مصوت، در پاره دوم، صدای نجواگونه راوی در پاره اول را به بانگ سرمستی بدل کرده است. اما چرا راوی در پاره اول گرفتار سستی و رخوت تردید است و در پاره دوم سرخوش از ایمان و شاد از قطعیت؟ انگار، در پاره اول، از چیزی ناخوشایند سخن می‌گوید که صدایش چون زمزمه‌ای خفیف از پس حزن به گوش مخاطبان می‌رسد. اما در پاره دوم، ناگهان لحنش رنگی دیگر می‌گیرد و فرح از مسامات کلام آهنگینش بیرون می‌تراود. خود متن این تغییر حال را چگونه توجیه می‌کند؟

تقابل دو پاره شعر به تقابل شک و قطعیت یا حزن و شادی خلاصه نمی شود. در واقع، جهان توصیف شده در پاره اول با جهان پاره دوم مقابل است. جهان اول دنیای فرودست است؛ در آن، اندوه دل (سطر ۶) و فقر (سطر ۷) رخ می نماید. عناصرش نیز همه در زمره عینیات این جهانی اند: آب خوردنِ کفتر، پر شستن سیره، پُر شدن کوزه، زن زیبا؛ چیزی به مجاز پهلوی نمی زند و همه چیز را می توان آن چنان که شاعر تصویر کرده تصور کرد. جهانی که آب آن گل آلود است و راوی نگران را به فراخوان همگانی وا داشته است. راوی خود را از همین جهان می داند و جایگاه خود را در همین جهان فرودست تعیین کرده است، فعل فراخوانش را به صیغه اول شخص جمع، «نکنیم»، ساخته است. او می توانست به راحتی و بی آنکه حتی دغدغه بر هم خوردن وزن شعر را داشته باشد بگوید «آب را گل نکنید»، و با چنین انتخابی، خود را در موضع بالادستی ها و تافته ای جدا بافته قلمداد کند. اما او به تعلق خود به جهان فرودست تا بدانجا اطمینان دارد که در پاره دوم تصریح می کند که ده بالادست را اصلاً ندیده است (سطر ۱۵).

با آغاز پاره دوم، جوششی کلام شاعر را فرامی گیرد. سه جمله تعجبی یکباره سطح اخباری شعر را به سطح انشائی می برند و مخاطب را نیز همراه خود از فرودست به بالا می کشانند. راوی، با شوق و شور، جهانی را وصف می کند که سراسر دانایی و آگاهی است، سراسر روشنی و ایمان است و تزلزل در آن راه ندارد. رود جاری در آن گل آلود نیست و هرچند شاعر خود آن را ندیده اما یقین دارد که نقصانی در آن راه نیافته است. به تعبیر یوسفی (← «هم زبان با آب»، چشمه روشن، ص ۵۶۲) «محیطی کمال مطلوب که شاعر آن را ندیده و در نظر او حالتی آرمانی دارد. از این رو درباره آن مشتاقانه سخن می گوید و کلام را با شور و شوق بسط می دهد». این چگونه جهانی می تواند باشد؟ آیا این همان آرمان شهر، همان اتویپائی نیست که اهل دل آرزو دارند در آن آشیان کنند و همواره با تحسینی آمیخته به حسرت از آن یاد می کنند؟ قطعیت و یقینی که در کلام شاعر و ساختار قطعه شعر و نحوه اختیار صورت دستوری نمایان است لازمه سخن گفتن از مدینه فاضله نیست - عالمی دیگر در بالادست (بخوانید «ماورای خیال») که آنچه از آن نشد می کند آب زلالی است از چشمه ای جوشان که جلوه ای از بالادست را به فرودست می نمایاند. اما اختیار آب هم به حیث رمز و نشانه صفا و زهت آن عالم بی وجه نیست. آب الفبای زندگانی است.

بالادست از آن کسانی است که این الفبا را می فهمند اما در فرودست ماندگان از درک معنای این عنصر زلال حیات بخش قاصرند و آن را گل آلود می کنند. از این روست که جهانشان به تردید و غم آلوده است. شاید مراد از تحریم «آزردن» آب در نزد آیین زردشتی با «گل آلود نکردن» آن نسبتی داشته باشد. شاعر می توانست نشانه های دیگری نیز برگزیند؛ مثلاً شاخه سبز درختی که از جهان آرمانی تا وسعت دید ما قد کشیده است و ما در فرودست از میوه های آن بی نصیبیم. اما قدرت نمادین هیچ نشانه دیگری، آن هم در ذهنیت ایرانی، همچند قدرت «آب گل آلود» نیست تا بتواند آشفتگی و نابسامانی زندگی دنیوی را مصور سازد. آگاهی و اطمینان از بی بدیلی قدرت این عنصر نمادین است که شاعر را به اختیار آن به حیث رمز پاکی و پاک سازی سوق می دهد. پاره اول شعر اگر خالی از وجد و فرح است از آن روست که شاعر آرزوی رسیدن به بالادست، به اتوپیا را دارد و می خواهد از «ساکنان حرم سر و عفاف ملکوت» باشد و، از آن فراتر، با فراخوان خود آدمی و عالمی دیگر بسازد.

